

گفت وگو با مرد جوانی که بعد از قتل همسرش جسدش را در باغچه خانه دفن کرد

دخترم شش سال کنار قبر مادرش بازی کرد!

می‌روم افغانستان، کاری می‌کنم که پشت گوشت را دیدی من و دخترم را هم ببینی. همین حرف‌هایش باعث شد شب حادثه عصبانی شوم.

❖ آن شب دوباره همین حرف را زد و تهدیدت کرد؟

نه چیزی نگفت. اما این حرفش همیشه در گوشم بود و حرص می‌خوردم. آن شب عصبانی شدم و به او فحش دادم. او هم دخترمان را بغل کرد و می‌خواست باز از خانه بیرون برود. من مواد مصرف کرده بودم و حال خوبی نداشتم. بعد از بیکار شدن در حیاط خانه ماشین تعمیر می‌کردم و آن شب هم دینام یک ماشین را تعمیر می‌کردم. سیم دینام دستم بود. دخترمان را از بغلش بیرون کشیدم و وسط حیاط گذاشتم. بعد افسانه را به داخل خانه هل دادم و در را قفل کردم. صدایش در گوشم زنگ می‌زد: افغانستان، پشت گوشت را دیدی و... خلاصه این حرف‌ها.

نفهمیدم چه شد که سیم دینام را دور گردنش انداختم و کشیدم. یکدفعه بدنش شل شد و فهمیدم خفه شده و دیگر نفس نمی‌کشید. خیلی شوکه شده بودم. نمی‌خواستم دخترم ماجرا را بفهمد. سریع رختخواب انداختم و افسانه را در جایش خواباندم و پتو را تا گردنش بالا کشیدم. بعد سراغ دخترم رفتم. داشت گریه می‌کرد. بغلش کردم و گفتم چیزی نیست، مامان خوابید تو هم بیا بخواب.

❖ قبول داری این صحنه که او را به آغوش جسد مادرش فرستادی خیلی دردناک است؟

چاره‌ای نداشتم. نمی‌خواستم راز ماجرا برملا شود. دخترم کنار افسانه دراز کشید و جسد را در آغوش کشید. از دعوی مادر رسیده بود. همین طور که گریه می‌کرد خوابش برد. وقتی خوابش سنگین شد من در باغچه خانه گودالی عمیق حفر کردم و جسد را دفن کردم.

❖ چطور بعد از شش سال راز جنایت فاش شد؟

به همه گفتم با افسانه دعوا کردم و صبح روز بعد او مدارکش را برداشته و فرار کرده است. همه شاهد بودند او تهدید کرده بود که به افغانستان می‌رود اما مادرش می‌گفت امکان ندارد افسانه بدون بچه‌اش جایی برود. تا این که دخترم بزرگ‌تر شد و یک روز به مادر بزرگش گفت مدارک شناسایی مادرش را در خانه دیده است. مادر افسانه هم که همیشه به من شک داشت، از من شکایت کرد و بازداشت شدم و اعتراف کردم.

❖ منظورت از بالا گرفتن دعوا کتک‌هایی است که افسانه از تو می‌خورد؟

در دعوا که حلوا خیرات نمی‌کنند. دعوی زن و شوهری بود دیگر! پیش می‌آید.

❖ اما نظر افسانه نسبت به این کتک خوردن‌ها به همین راحتی که می‌گویی نبود. برای همین فرار کرد و به خانه عمه‌اش رفت؟

بعد از فرار کردنش حال من بدتر شد و دعوای ما هم بیشتر شده بود. به او می‌گفتم چه حقی داشتی بچه من را ببری سر سفره شوهر عمه‌ات بنشانی. غیرت من قبول نمی‌کرد.

❖ چطور توانستی افسانه را دوباره به خانه بازگردانی؟

همین که پایش به خانه عمه‌اش رسید. به من و مادرش اطلاع داد که افسانه به خانه او رفته است. خواهش و التماس کرد که اجازه بدهم یک هفته آنجا بماند. اما من دوروز بعد سراغش رفتم. گفتم برگرد سرزندگی‌ات. بزرگ‌ترها وساطت کردند و خلاصه برگشت اما شرط گذاشت که اگر دلش خواست به خانواده‌اش سرزند

من مانع او نشوم. می‌گفت این بار اگر جانم را به لب برسانی فرار می‌کنم و

جنایت تحت تاثیر توهم شیشه! همین پنج کلمه فاجعه دردناکی است که بارها زیر پوست این جامعه خزیده و انسان‌های بی‌گناهی را راهی خاک سرد گور کرده و جنایتکاران بی‌شماری را رهسپار زندان و چوبه‌دار کرده است.

اما ماجرای قتل افسانه به دست شوهرش به تلخی همین چندواژه ختم نمی‌شود. افسانه ۳۰ ساله، جان خود را به دلیل توهم شوهرش که ناشی از مصرف مخدر شیشه بود از دست داد و غمبارترین نقطه این قصه از وقتی آغاز شد که دختر ۵ ساله افسانه گمان می‌کرد مادرش به خوابی عمیق رفته و جسد او را در آغوش کشید و کنارش تا صبح روز بعد خوابید. قاتل، روز بعد جسد افسانه را در باغچه خانه‌اش دفن کرد و دختر افسانه تا شش سال در حیاط خانه‌اش، درست در کنار همان باغچه‌ای که جسد مادرش در آن دفن شده بود، هر روز در تنهایی خود بازی کرد. سرانجام راز جنایت فاش شد و دختر افسانه به عنوان یکی از اولیای دم، در دادگاه تقاضای قصاص پدرش را کرد. در رودروی این هفته، جزئیات این جنایت تلخ را از زبان متهم پرنده بخوانید. متهمی که شمارش معکوس برای رسیدن روز قصاص او آغاز شده است.

❖ از آشنایی خودت با افسانه برایمان بگو.

اگر دنبال یک ماجرای عشقی می‌گردید باید از همین اول به شما بگویم که خبری از این حرف‌ها نبود! یکی از آشناها افسانه را معرفی کرد و به خواستگاری رفتیم.

❖ یعنی می‌خواهی بگویی هیچ وقت عشقی به همسرت نداشتی؟

مثل زن و شوهرهای معمولی به همدیگر عادت کرده و حدود هفت سال زندگی کردیم.

❖ زندگی شما خوب بود؟

نه، اصلا. چون همیشه هشت من گرو ۹ بود.

❖ لابد اعتیاد این وضع را بدتر هم می‌کرد.

یک سال که از ازدواجم گذشت، صاحب‌کارم متوجه اعتیادم شد و اخراجم کرد. کارگر تعمیرگاه ماشین بودم و بعد از بیکار شدن آب از سرم گذشته بود. هزینه مصرف مواد هم اوضاع را بدتر می‌کرد.

❖ شب حادثه هم مواد مخدر مصرف کرده بودی؟

بله. آن شب افسانه دیر به خانه آمد. من با او بگو مگو کردم. پرسیدم کجا بودی و گفت خانه خواهرم بودم. گفتم چرا تا این وقت شب بیرون بودی؟ گفت مهمانی بود و از این حرف‌ها. من عصبانی بودم. چندبار دیگر هم دیر به خانه آمده بود. وقتی از خانه بیرون می‌رفت هزارویک فکرو خیال به سرم می‌زد. دست خودم نبود. این افکار من را اذیت می‌کرد. وقتی به او می‌گفتم لابد زیرک‌اسه نیم‌کاسه‌ای است شروع می‌کرد به داد و بیداد. می‌گفت چرا به من تهمت می‌زنی و خلاصه دعوا بالا می‌گرفت.

زوم مواد از من قاتل ساخت

دو سال از فاش شدن راز ماجرا می‌گذرد. دختر افسانه حالا ۱۳ سال دارد. دخترکی لاغر که به قد و قواره‌اش نمی‌خورد ۱۳ ساله باشد اما زبان که باز می‌کند، لحن کلامش پخته‌تر از سنش نشان می‌دهد. مثل پیگانه‌ای در چند قدمی پدرش، روی صندلی سالن دادگاه می‌نشیند. آمده تا قصاص پدرش را تقاضا کند. پدری که شش سال او را بی‌مادر بزرگ کرد اما خود مسبب همین بی‌مادر شدن هولناک دخترک بود. به متهم می‌گویم: «حکم قصاص تو صادر شده. فکر می‌کنی می‌توانی رضایت بگیری؟ یا به دخترت حق می‌دهی که نتواند تو را ببخشد؟» می‌گوید: «دخترم در دادگاه گفت حالا که بی‌مادر شده، دیگر پدر هم نمی‌خواهد. مادر افسانه هم گفت این مرد شش سال نوه من را در خانه‌ای بزرگ کرد که جسد دخترم در آن دفن بود. برای همین رضایت نمی‌دهند اما اختیار من دست خودم نبود، نمی‌خواستم این اتفاق بیفتد. اگر مواد مصرف نکرده بودم و در حالت طبیعی بودم این اتفاق نمی‌افتاد. می‌دانم جنایت بزرگی کردم. می‌دانم؛ دخترم و مادر افسانه من را نمی‌بخشند.»